

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین
المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المجتهدین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

این عبارتی را که ما امروز می خوانیم یک جاییش یکمی به نظر من این چاپ سنگی ما همچین روشن نیست یکی دو موردش، اگر
آقایان این کتاب چاپ جدید دارند اگر جایی کم و زیاد دارند بفرمایند چون به نظرم این نسخه یک مقداری گیر دارد.

بعد ایشان فرمودند امر یا مولوی است یا ارشادی، ضابطه در مولوی این است که تخلفش موجب کیفر و عقاب و مواخذه است،
عقوبت دارد و به قول آقایان احکام جزائی بر آن بار می شود در ارشادی بار نمی شود

و الارشادی إما إلى الصحة أو إلى اللزوم أو إليهما معا

عرض کردیم ارشادی به صحت همین نکته ای که عرض کردیم یعنی شک داریم که عقدی صحیح است یا نه بگوییم اوفوا بالعقود می
گوید صحیح است، لزوم هم اگر عقدی مسلما صحیح است نمی دانیم لازم است یا نه می تواند رجوع کند یا نه تمسک به آن بکنیم
بگوییم حق رجوع نداریم یعنی وفای به عقد واجب است حتی اگر رجوع کرد يجب علیه الوفاء، نه این عقد ثابت است معذرت می
خواهم، آن يجب الوفاء مولوی است

لا مجال لكونه ارشاديا إلى الصحة

ایشان یکی یکی حساب کردند

لأن الأمر بشيء يعقل أن يكون ارشاديا

شاید باید مثلا یک جور خاصی باشد روایتش

إلى ما فيه من الفائدة المترتبة منه

اگر می خواهد ارشادی باشد برای فائده ای که در او هست، حالا اصلا نفهمیدیم

به فائده ای که مترقب از آن است، فائده مراد ایشان احتمالا مصلحت و ملاکات باشد که خیلی بعید است

لأن الامر بشيء يعقل أن يكون ارشاديا، باید می فرمود أنما يكون ارشاديا

إلى ما فيه من الفائدة المترتبة منه

ظاهرا فائده مترقبه مرادش ملاکات نباشد، چون اگر باشد که آن اصلا از محل کلام خارج است

لا إلى ما في غيره من الفائدة

فائده ای که در خودش هست و ظاهرا مراد ایشان از فائده مثل جزئیت و شرطیت و مانعیت و این جور چیز ها مراد ایشان است

فقوله (ع): "إذا اختلف الجنسان فبيعوا كيف شئتم" يصح أن يكون ارشاديا إلى ما في انشاء البيع من الفائدة

ظاهرا مراد از فائده در این جا همان تملیک و تملک و نقل و انتقال است، فبیعوا یعنی این فائده مترتب می شود نه ملاکات، فکر نمی

کنم مراد ایشان ملاکات باشد

پرسش: یعنی شخصی عرفی

آیت الله مددی: بله آن چیزی که هست یعنی طبیعی او یعنی این بیع درست است نقل و انتقال می شود،

پرسش: آثار مترتبه

آیت الله مددی: بله آثار، ظاهرا مرادش این باشد

لكن الأمر بالوفاء لا يصح أن يكون ارشادا

اگر امر به بیع خورد یک چیز است اما وفای به عقد نمی شود ارشاد باشد

إلى ما في البيع من الفائدة

البته باید می فرمود فی العقد نه فی البيع چون وفای به عقد است نه به بیع.

.....
حالا عبارت ما در این جا اگر آقایان چاپ جدید دارند که درست چاپ کردند، این جا سه چهار کلمه در حاشیه رفته، همین طور است؟

بل إلى ما فی الوفاء من الفائدة

آن وقت چون اوفوا آمده یعنی آن وفا را ببینیم چه فائده دارد نه بیع، گفت بیعوا آن یک مطلب است اما در وفاء

و ترتب الوفاء على الصحة و امکان (وإن كان؟) الأمر به دلیلا على الصحة

این جور چاپ شده؟ یک جوری است! و ترتب الوفاء على الصحة این تا اینجایش اشکال ندارد، آن دومی و إن كان الامر به

یکی از حضار: و إن كان الامر به دلیلا على الصحة

آیت الله مددی: معنای این دلیلا چیست؟ مثلا حال گرفته

و ترتب الوفاء على الصحة و امکان الأمر به دلیلا على الصحة

یکی از حضار: باید و إن كان باشد

آیت الله مددی: إن كان معنا ندارد

یکی از حضار: و إن كان الامر به دلیلا على الصحة إلا أنه

آیت الله مددی: به هر حال عرض کردم مراد ایشان واضح است، حالا یا نسخه چاپ بد شده، حالا چون معروف است که مرحوم آقای

اصفهانی با قلم واحد می نوشتند، دفعه دوم نگاه نمی کردند، همین جور تند تند می نوشتند، ایشان یک قلم بودند، مطلبی را که می

نوشتند چرکنویس و پاکنویس نداشتند، این طوری در شرح حالشان نوشتند.

پرسش: اگر بر می گشتند چقدر می شد

آیت الله مددی: بیشتر می شد، خوب شد که برنگشتند

به هر حال این ترتب الوفاء مبتداست، حالا این جور چیز ها مثلا کذا

إلا أنه بدلالة الفعلية لا بالدلالة الكلامية

خلاصه اش این است یعنی به عبارة اخرى اگر شما می گوئید از این که وفاء به آن هست پس این معنایش این است که صحیح است،

می گوید این امکان دارد که ما از وفاء صحت در بیاوریم

و إن كان امر به دليلا على الصحة، این توضیح است یا و كان الامر به دليلا على الصحة، چون اوفوا است امر به وفاء دلیل بر صحت

باشد، احتمالا این جور است. غرض ما که نفهمیدیم ایشان چه چاپ فرمودند، مراد ایشان واضح است، نمی خواهیم بگویم مراد خیلی

مشکل و مغلق است، مراد ایشان واضح است، خلاصه حرف ایشان این است که شما از امر به وفاء صحت را ممکن است در بیاورید

اما این به دلالت لفظی نیست، سیاقی است، به قول ایشان فعلی است، ایشان تعبیر به فعل کردند، یک نوع دلالت سیاقی است نه این

که لفظ، به خلاف فیبعوا کیف شئتم، آن دلالت لفظی است، خلاصه حرف ایشان این است یعنی اگر شما بخواهید بگوئید وفاء واجب

شد امر کرد به وفاء پس این معنایش این است که این صحیح است، این می گوید این معقول است لکن این معنایش این است به فعل

است، حالا ایشان تعبیر به فعل کرده ما اصطلاحا تعبیر به سیاق می کنیم، یک نوع دلالت سیاقی است نه دلالت کلامی، دلالت لفظی

نیست، این اشکال ایشان.

و ترتب الوفاء على الصحة و كان الأمر به دليلا على الصحة مثلا این جوری، من عبارت را نمی فهمم، چون یک اخلاقی هم داریم که

در عبارت تصرف نمی کنیم می گوئیم واضح نیست، آخر آقایان می آیند خودشان یک کاریش می کنند بعد درستش می کنند، من

اهل درست کردن نیستم، همانی که چاپ شده حالا خط ایشان بوده یا نبوده می گوئیم فعلا برای ما واضح است لکن مراد ایشان واضح

است، ایشان می گوید از وفاء شما می خواهید صحت در بیاورید، درست است لکن این دلالت سیاقی است نه دلالت لفظی، جواب

ایشان هم طبیعتا واضح است، اصولا اگر بنا بشود که استعمال لغوی باشد و اراده قانون از آن بشود قاعدتا باید این دلالت ها سیاقی

باشند. روشن شد؟ این اشکال نیست که این دلالت سیاقی است، این امر طبیعی است که دلالت سیاقی باشد، نکته فنی را دقت

فرمودید؟ چرا؟ چون شما یک معنای لغوی بکار می برید از آن اصطلاح قانونی می خواهید خب قطعا باید به سیاق برگردید، طبیعتا

این طور است، اگر شما وفاء یعنی کامل بکنید، خیلی خب! از کامل بکنید یعنی صحیح است، این باید برگردید صحیح چیست؟ معنای قانونی است، اگر معنای قانونی شد عاداتا چیزی که لفظ است مثلاً وجب، وجب به معنای ثبت است، از وجب شما بخواهید معنای قانونی در بیاورید باید به دلالت سیاقی برگردید، به عرف و جو عمومی. کتب علیکم الصیام شما از کتب علیکم می خواهید وجوب در بیاورید این جا باید به دلالت سیاقی برگردید و بگویید در آن زمان در عرب رسم بود که اگر چیزی نوشته می شود یعنی الزام. لذا همان شعب ابوطالب که هست بین خودشان نوشتند که این کار را برای رسول الله نکنید، این در آن زمان یک متعارفی بود نوشتن یعنی الزام، این دلالت فعلی می شود، دلالت لفظی که نمی شود.

یکی از حضار: سیاق با آن سیاقی که در قرآن می گویند فرق دارد؟

آیت الله مددی: همان است فرق نمی کند، یکی است. به تعبیر ایشان فعلی، با لفظ نیست،

یکی از حضار: معنای لفظ را وقتی عرف روشن می کند

آیت الله مددی: عرف چه می گوید؟ می گوید شما عقد را وافی و تام قرار بدهید، عرف از این مقدار می فهمد پس صحیح است پس

لازم است این اصلاً اصطلاح قانونی است، اصطلاحات قانونی را شما باید با یک جو اجتماعی درست بکنید

پرسش: عرف خاص این را می فهمد؟

آیت الله مددی: آهان عرف خاص، احسنتم، عاداتاً اگر شما یک لفظی را که در عرف عام هست چون عرض کردم یک مشکل اساسی

در مکه این است که اصولاً عرف قانونی رایج نبوده، حالا فرض کنید در یونان باستان عرف قانونی رایج بوده، در ایران که شامل

همان عراق فعلی می شود عرف قانونی رایج بوده، در مدینه عرف قانونی دینی رایج بوده چون یهودی بودند و امور را تدوین کردند

خصوصاً در عرف یهود اضافه بر آیات تورات در آن زمان کاملاً کتاب مشنا یا میشنا به لفظ فارسی جا افتاده بود چون عرض کردم

کتاب میشنا در سال ۲۱۷ میلادی کامل شد، شش تا کتاب است، در سال ۲۱۷ میلادی کامل شد و پیغمبر اکرم ششصد و خرده ای

هستند یعنی چهارصد سال، آن وقت کتاب میشنا کاملاً متن قانونی است، متن قانونی دینی است، نه این قانون هایی که ما داریم،

کتاب میشنا را اگر مطالعه بکنید کاملاً مثل همین توضیح المسائل های ماست، فرض کنید شرائع، کتاب میشنا یک متن قانونی دینی است، تازه خود کتاب میشنا، میشنا همان تکرار است، مثنی، میشنا همان مثنی است، چون المثنی تورات احکام تورات را جمع و جور کرده است مثل این که ما می گوئیم کتاب شرائع روایات را جمع و جور کرده است، به صورت فتوا در آورده است، اصلاً متن قرار داده است، در آیات مکی این حالات نیست، آن وقت در این جا، این آیه در آیات مدنی است. سابقاً عرض کردم و بعد من توضیحش را عرض می کنم این بحث نزول آیات را دقت فرمودند، این آیه مبارکه اولین آیه سوره مائده هم هست، سوره مائده بنا بر معروف در اواخر حجة الوداع نازل شد و مقداریش هم در راه و مقداریش هم که می گویند به مدینه که رسیدند نازل شد و ما هم داریم و آن ها هم دارند اهلوا حلاله، حجة الوداع یعنی آخر سال ده.

آن وقت اول آیه بسم الله الرحمن الرحيم یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود، این اولین آیه سوره مائده است، و لذا ان شا الله عرض خواهیم کرد که ظاهراً این آیه مبارکه ناظر به یک تاسیس قاعده باشد یعنی محیطش و جوش و خصوصیاتش و برخوردی که کردند که بعد از مائده احکام نازل نشد، آیات هست اما احکام نازل نشد.

علی ای حال ایشان می گوید إلا أنه بدلالة الفعلية لا بدلالة الكلامية، مضافاً به این که ما اصولاً عرض کردیم اصلاً مفهومی که در باب وجوب هست یک نوع معنای فعلی است یعنی یک نوع فعل است یعنی یک حالتی است بین آمر و مامور و مامور به، مثلاً اشرب الماء، اجلس فی الغرف مثلاً، این یک حالت آن جوری است، تمامش به دلالت کلامی نیست، مضافاً عرض کردیم اصولاً دلالت لفظیه دلیل نداریم دلالت لفظیه همان چیزی است که الان در کتب لغت یا قاموس ها یا فرهنگ ها آمده باشد، اصولاً معنا خیلی اوسع از آن معنایی است که در کتب لغت آمده است. و لذا این قابلیت هست که لفظ معانی مختلف و شکل های مختلف به خودش بگیرد. در روایت دارد که إن الكلمة لتحمل على سبعين آية یا إن الآية اولها فی شيء و آخرها فی شيء، یا إن الكلمة لتصرف إلى سبعين وجهاً، لذا یک مشکلی اصولاً در دلالت وضعی هست، حالا اگر حالی شد در یک مناسبت دیگر توضیح می دهیم و این جا به همین مقدار اکتفا می کنیم.

و لذا ذکرنا فی محله، مرحوم خود آقای اصفهانی

أن الأمر بشيء لانبعائه عن المصلحة

این که من آن جا گفتم فائده مراد ایشان ملاکات است این عبارت مشعر به ملاکات است. اما بعید است که این جا مراد، چون بنا به این است که ما امر را که می بینیم دنبال ملاکات حساب نمی کنیم، درست است امر ملاک دارد اما ما روی آن حساب نمی کنیم یعنی به عبارة اخرى بحث ملاکات یک بحث خاص خودش است، یک مقدارش هم کلامی است اصلا، ربطی به اصول ندارد.

أن الأمر بشيء لانبعائه عن المصلحة

چون دارای یک مصلحت و ملاکی است

و إن كان يدل عليها

دلالت بر مصلحت می کند

إلا أنه من باب دلالة المعلول على العلة

اصلا بحث معلول و علت به این معنایی که ایشان می گویند نمی خواهد باشد

لا بنحو سوق الانشاء لإراءة ما فيه من المصلحة في قبال سوجه لجعل الداعي

البته این قبال را ما نفهمیدیم، ایشان می خواهد بگوید که اگر امر کرد گفت اشرب الماء این درست است که حتما مصلحتی بوده بهش گفته اشرب الماء لكن اشرب الماء به این داعی نیامده که در این شرب ماء مصلحت است، اشرب الماء به این داعی آمده که در او جعل داعی بکند، عرض کردیم اسمش را غرض ادنی و اقصى گذاشتند، غرض ادنی در باب اوامر جعل داعی است، ایجاد انگیزه به فارسی و غرض اقصى تحقق عمل در خارج، اگر گفت برو تسبیح بخر که الان مثلا دست من هست این ایجاد داعی و ایجاد انگیزه را غرض ادنی می گویند، آوردن تسبیح را غرض اقصى می گویند، اصطلاحشان است، مراد آقای اصفهانی این است. امر به لفظش

دلالـت بر غرض ادنی می کند اما به لفظش دلالـت بر مصلحت نمی کند، ایشان می خواهد این را بگوید، دلالـتش بر مصلحت به خاطر فعل است یعنی من تا مصلحتی نباشد امر نمی کنم

پـرسش: همان سیاق؟

آیت الله مددی: آهان سیاق ما اسمش را دلالـت سیاقی گذاشتیم، اگر گفت آب بیاور عادتاً خود این فعل دلالـت می کند که مصلحتی در آن هست، ما این را سابقاً توضیح دادیم یکی دلالـت لفظی است و یکی یک جهاتی که خود لفظ از عنوان دیگر باز دلالـت هایی دارد، این منشا یک مقدار اشکالات هم این است مثلاً می گوید اگر کسی گفت ایکاش من ده هزار تومان پول در جیم بود، این ایکاش بود را اصطلاحاً تمنی را جزء انشاء می دانند و انشاء را موصوف به صدق و کذب نمی دانند، خبر موصوف به صدق و کذب است لکن معذک بعضی وقت ها می بینیم که آقا دروغ می گوید، این دروغش نه به خاطر این کلام است، ای کاش ده هزار تومان در جیم بود، ما می دانیم در جیش الان صد هزار تومان است، این وقتی تمنی می کند تمنیش دروغ است، فعل دروغ است، دقت کردید؟ این است که ایشان می خواهند بفرمایند دلالـت فعل و دلالـت لفظ، این دو تا را با همدیگر خلط نکنید، اینی که می گویند انشاء محتمل الصدق و الکذب نیست یعنی به عنوان دلالـت لفظی صدق و کذب نمی پذیرد اما به عنوان دلالـت فعلی قبول می کند، مثلاً می پرسد شما می دانید زید ساعت چند به خانه آمد؟ این یک استفهام است و استفهام به قول آقایان جز انشائی است که دلالـت بر صدق و کذب نمی کند لکن معذک می گوئیم بیخود، دروغ می گوید دارد سوال می کند چون خودش می داند کی آمده است. مراد مرحوم آقای اصفهانی این است که گاهی اوقات دلالـت مال فعل است، آن جا صدق و کذب توش می آید، در لفظش صدق و کذب نمی آید، این فرق بین این دو تا است. التزام نیست، ببینید این ها مثلاً إذا جاءک المنافقون قال نشهد أنك لرسول الله، ما شهادت می دهیم و الله يعلم أن المنافقین لکاذبون، این که دروغ نیست صدق است، ببینید دروغش کجاست؟ وقتی می گویند نشهد ما شهادت می دهیم این خودش یک دلالـت دیگری هم غیر از کلمه دارد و آن این که من دارم ما فی القلوب را بیان می کنم، نشهد یعنی آنی که در قلب من هست دارم شاهدش می کنم، آنی که قلب من خفی است ابرازش می کنم، خداوند می گوید منافق دروغ می گوید، در قلبش این

.....

نیست، این نکته اش دروغ است، این که آنک لرَسُول الله این درست است، سرّ کذب سر کلمه نشهد است چون نشهد یک دلالت، به قول ایشان دلالت فعلی و به قول ما دلالت سیاقی، البته این جا فعلی نیست، خود کلمه شهادت در لغت عرب، چون شهود یعنی حضور و ظهور، خوب دقت بکنید! وقتی می گوید نشهد آنک لرَسُول الله یعنی من شهادت می دهم، شهادت هم یعنی چه؟ یعنی ما فی القلبم را ابراز می کنم، خدا می فرماید دروغ می گوید این ما فی القلبش را ابراز نمی کند، در قلبش قبول ندارد که تو رسول الله هستی، کلام درست است و الله يعلم، تو واقعا رسول الله هستی اما آن ها هم دروغ می گویند، اصل کلام صدق است، اینی که به جاحز نسبت دادند اعتقاد، این بحث سر اعتقاد نیست، کذب در این جا به خاطر استعمال کلمه نشهد است یعنی خدا می گوید این ها دارند دروغ می گویند نه کلامشان دروغ باشد، آنک رسول الله حق است لکن نشهدش دروغ است، این که می گوید من ما فی القلبم را بیان می کنم، این که می گوید آیا زید آمد یا نه، مراد مرحوم آقای اصفهانی این است، می گوید این جاها این ها می گویند دلالت فعل است نه دلالت کلام، خود کلام لا يتحمل الصدق و الکذب، چون انشاء است، گفت ایکاش در جیب من صد تومان بود خب این معنا را انشاء کرد، ما می گوییم دروغ می گوید چون من می دانم در جیبش صد هزار تومان است، این چه می گوید ده هزار تومان، این دروغ دارد می گوید، این دروغ گفتن مال لفظ نیست، دروغ گفتن مال فعل است، شبیه این مطلب را ایشان در این جا در اوامر آوردند، در اوامر اگر گفت اشرب الماء یعنی در شرب ماء مصلحت هست.

دو: من می خواهم ایجاد انگیزه بکنم، مرحوم آقای اصفهانی می خواهد بگوید ایجاد انگیزه مدلول لفظی است، مصلحت هست مدلول فعلی است.

پرسش: مصلحت را از کجا بفهمیم؟

آیت الله مددی: چون امر نمی خواهد اگر مصلحت نباشد

پرسش: مدلول التزامی است

آیت الله مددی: ایشان می خواهد بگوید از تصدی شما به امر احراز می کنید نه از لفظش و نه از آب بخور، از آب بخور که احراز می کنیم جعل اس مثلاً کتاب بخر، نان بخر، نان بخر ایجاد انگیزه برای خرید است، این را می گوید از لفظ می فهمیم، اما این که نان خریدن مصلحت دارد از فعل می فهمیم، فعل یعنی تصدی او به امر، ما اسمش را دلالت سیاقی گذاشتیم برای این که خودمان را راحت بکنیم، هر چه لفظی نبود اسمش را گذاشتیم سیاقی، این که دلالت می کند بر وجود، مراد ایشان واضح است، حالا عبارت یکمی پس و پیش دارد و لذا ذکرنا فی محله أن الامر بشيء لانبعائه عن المصلحة، این امر و إن کان يدل علیها، بر مصلحت دلالت می کند لکن نه دلالت لفظی، دلالت فعل، تصدی، همین که من امر می کنم حتما نکته ای را در نظر گرفتم.

إلا أنه من باب دلالة المعلول على العلة

معلول یعنی امر، علت یعنی مصلحتی که این امر را آورده، یا استحبابی یا وجوبی

لا بنحو سوق الانشاء لإراءة ما فيه من المصلحة

سوق انشاء برای بیان مصلحت نیست

فی قبال سوجه لجعل الداعی

پس انشاء برای جعل داعی است این لفظی است، انشاء دلالت می کند بر مصلحت این فعلی است، این خلاصه نظر مبارک ایشان است.

همین که شما تصدی کردید یعنی مصلحت توش هست.

پرسش: دومی یعنی فعل غیر مستقیم می شود؟

آیت الله مددی: مثل همان استفهام، شاید بگویید استفهامش دروغ است، یک دفعه می گوئید کلامش باطل است، کلامش دروغ است

نمی توانید بگویید چون انشاء صدق و کذب ندارد اما این که می آید استفهام، این که می آید تمنی، این تمنی او دروغ است، لیت

دروغ نیست، این که می آید، چون تمنی عادتاً شخص فاقد تمنی می کند، تمنی در اصطلاح شخص فاقد یک چیزی را که فاقد است

می خواهد، این را تمنی می گویند، شما می گوئید این دروغ می گوید، این چون واجد است این اصلا فاقد نیست، این واجد است، اگر واجد بود پس این تمنیش دروغ است، مراد این فعلش دروغ است نه کلامش.

پرسش: اتحاد حاکی و محکی

آیت الله مددی: من به جای کلمه فعل مجموعه سیاق گرفتیم، فعل هم درست است

و مما ذکرنا تبیین عدم الارشاد إلى الصحة وال لزوم معا - لما مر - چون به صحت که نمی شود پس به آن یکی هم نمی شود و لعدم الجامع

عدم الجامع نمی شود گفت، عدم الجامع هم می شود صحت را فرض کرد یعنی عقدی که تو انجام دادی ملتزم بشو، این صحیح می شود، این التزامت هم دائمی باشد این می شود لازم یعنی می گوید شما ملتزم بشوی دائما، ملتزم شدن می شود صحیح، دائما هم لزوم می شود، این که ایشان تصویر عدم جامع فرمودند نمی شود بعید است.

پاسخ پرسش: دائما ملتزم باشد، اگر گفت دائما ملتزم باشد

پرسش: این دو تا چیز کنار هم هست، جامع نیست

آیت الله مددی: اوفوا یعنی شما مستمرا به آن عقدها بمانید، اگر گفت بمانید اصل ماندن هم ثابت می شود دوامش هم درست است.

پرسش: دو چیز کنار هم است، جامع نیستند

آیت الله مددی: اگر گفت اوفوا، عقدی که بستیم، عقد که بسته شد، نمی خواهد بگوید عقد را درست بکن، عقد که تمام شد، آن عقد را شما دائما ملتزم باش، این دائما ملتزم باشد هم صحت است هم لزومش است.

به نظر من مشکل ندارد.

و أما الارشاد إلى اللزوم الوضعی

اما ارشاد به لزوم

فهو فی حد ذاته معقول

ایشان معقولیتش به این است که دائما ملتزم باشد یعنی دائمی

لكنه خلاف ظاهر الأمر والنهی

لكن امر و نهی ظهورش در مولوی است نه در ارشادی

إلا أنه ربما يدعی الظهور الثانوی

ادعا شده که در باب اوامر و نواهی یک ظهور ثانوی دارند در باب معاملات فی الارشاد یعنی یک ادعایی شده که در باب معاملات اصولا اوامر و نواهی ناظر به مولویت نیستند مثلا اگر گفت با شرکت هایی زمان ما آمریکایی معامله نکنید اصلا این معنایش این نیست که اگر معامله نکنید عقوبت دارد، معامله بکنید باطل است، یا معامله بکنید این جا معنایش وجوب نیست، معنایش لزوم معامله، صحت معاملات و لزوم معاملات است،

إلا أنه ربما يدعی الظهور الثانوی لهما فی باب المعاملات فی الارشاد كما يدعی ظهور الأمر بالاجزاء والشرايط فی التکلیفات فی الارشاد إلى الجزئية والشرطية مثل «لا صلاة إلا بفاتحة الكتاب، این در اجزاء و «لا صلاة إلا بطهور در شرائط

معروف این طور شده که این يدعی الان شده، این در قبل نبوده، البته در این جا چون صلا صلوۀ آمده مثلا لا تصلّ إلا إلى القبلة، یا مثلا لا تقرا فی الركوع و السجود بفاتحة الكتاب مثلا، لا تقرا فی الركوع و السجود، نهی از قرائت شده است، این ها ارشاد به جزئیت و شرطیت است، اگر لا باشد نهی باشد ارشاد به مانعیت است یا قاطعیت بنابر این که قاطعیت هم داشته باشد

كما يدعی ظهور الأمر بالاجزاء والشرايط فی التکلیفات فی الارشاد إلى الجزئية والشرطية، بقیه اش را هم خودتان اضافه بکنید و النهی فیها بالارشاد إلى المانعية و القاطعية مثلا، این امر را گفت هر دو را بحث می کند

و يمكن أن يقال:

بعد خودش باز رفت و برگشت دارد

.....
إن المسلم من ذلك فيما إذا تعلق الأمر أو النهي بنفس المعاملة

ایشان می خواهد بگوید بیایم فرق بگذاریم لا تبع ما ليس عندك، بیعوا كيف شئتم، باع اوفوا بالعقود، این جا یک عقدی فرض می کند و یک وفاء، این وفاء اگر آمد این می شود جنبه مولویت بگیرد، خلاصه اش این است، اگر گفت لا تبع ما ليس عندك، این لا تبع را نمی شود مولویت بگیرد، جنبه ارشاد به حکم وضعی است که مثلاً لازم است یا نه، اما اگر گفت يجب الوفاء به، ببینید این جا آن چیزی که امر بهش تعلق گرفته عنوان وفا است، این وفاء می شود امر مولوی بهش تعلق بگیرد، این خلاصه ایشان است.

و يمكن أن يقال: إن المسلم من ذلك، مراد ایشان من ذلك جایی که ادعا بکنیم اوامر و نواهی در معاملات به معنای زجر و بعث نیست بلکه به معنای صحت یا لزوم است

فيما إذا تعلق الأمر أو النهي بنفس المعاملة

اگر به خود معامله بخورد

كقولهم - عليهم السلام :- (بيعوا ولا تبيعوا) لا في مثل الأمر بالوفاء که در مقابل این در یک جای قرآن، این جا نیامده، در این آیه نیامده، نهی از نقض و لا تنقضوا، اگر امر به وفا خورد و نهی از نقض خورد این عنوان خودش یک عنوانی است که مولویت را قبول می کند، یعنی ممکن است بهش بگوید تو وفاء بکن یا نقض نکن، این خودش عنوانی است که مولویت را قبول می کند

فإن مناسبة الحكم والموضوع فيه تقتضي مولوية الأمر والنهي

دقت فرمودید؟ فرق می کند که نهی به خود معامله بخورد با یک عنوان دیگری، این عنوان فرق می کند.

حالا البته ایشان خوب بود که اوفوا الكيل را مثال می زد، حتی در وفاء هم فرق می کند، اگر اوفوا الكيل بود یک جور است، اوفوا بالعقود بود جور دیگر است، ایشان این مثال را نزده، از این راه وارد نشده است

پرسش: غیر از مولویت نتیجه دیگری هم دارد؟

آیت الله مددی: نه مولویت است، آن وقت اگر این بالملازمه اگر ثابت بشود الزام یا لزوم یا صحت

.....
فإن الآيات الواردة في باب الوفاء والنقض والنكث وتوصيف المؤمنين بالوفاء بالعهد

بالوفاء بالعهد نديد، اما وفای به نذر هست، یوفون بالنذر،

یکی از حضار: یوفون بعهد الله داریم

آیت الله مددی: ندیده بودم وفای به عهد، اوف بعهدی در ذهنم بود، یوفون بعهد الله در ذهنم نبود. قبل و بعدش را بخوانید اگر این آیه هست

یکی از حضار: الذين یوفون بعهد الله و لا ینقضون میثاق

آیت الله مددی: که نقض در مقابلش آمده است.

المؤمنین بالوفاء بالعهد و الميثاق، وتوصیف غیرهم بأنه لا عهد لهم ولا یمین لهم

ایمان در قرآن هست

كلها شاهدة على أن مساقها مساق التكليف لا الارشاد

این مساق، مساق تکلیف است، سوقش برای تکلیف است نه برای ارشاد

بعد از این بحث ها ایشان فرمود:

فالأظهر كون الأمر بالوفاء والنهي عن النقض مولويا

اصلا اوفوا بالعقود یک معنای مولوی دارد و حال آن که اگر شما عقدی بستید و بهش عمل نکردید شما را به دادگاه می برند و شلاق

هم می زنند مثل یوفون بعهد الله، اینجا مراد همان امر مولوی است.

و حينئذٍ يشكل استفادة اللزوم

عرض کردیم يشكل را به صیغه معلوم بخوانیم يُشكل ، البته بهتر است تُشكل باشد

و حينئذٍ يشكل استفادة اللزوم الوضعي منه، بل يدل الأمر والنهي المولويان على خلافه

این مطلب را هم عرض کردم که در میان اهل سنت داریم چون آن ها نهی مولوی گرفتند، اگر نهی مولوی به معامله خورد نه این که دلالت بر فساد نمی کند، اصلا دلالت بر صحت می کند، اگر گفت لا تبع ما لیس عندک یک احتمال این که فاسد باشد و یک احتمال این که دلالت بر صحت و فساد نکند، احتمال سوم اصلا دلالت بر صحت می کند، این حرفی است که به ابوحنیفه نسبت داده شده، اصلا دلالت بر صحت می کند، چرا؟ چون معنایش این است که می خواهد شما را از این ماده محروم بکند پس این ماده محقق می شود که شما محرومتان بکند، اگر محقق نشود که معنا ندارد که محروم بکند.

چرا؟ بل یدل الأمر والنهی المولویان علی خلافه، نمی دانم حالا ایشان ملتزم بودند یا همین جور بح علمی می فرمایند

للزوم تعلقهما بالمقدور فی وعاء الامثال

ایشان از باب مقدور گرفت آن از باب صحت یعنی معلوم می شود بیع محقق می شود تا بگوید لا تبع، اگر بیع محقق نمی شود لا تبع معنا ندارد که پس این دلالت بر صحت می کند

للزوم تعلقهما بالمقدور فی وعاء الامثال فیدلان علی أن العقد قابل للحل

خلاصه، فقط ما مکلفیم به وفای به عقد و إلا می تواند عقد را یعنی عقد این صلاحیت را دارد که برگردد اما تکلیف دارد که برنگردد. پرسش: یعنی اگر نبود خود عقد چیزی را نمی رساند

آیت الله مددی: اما اگر آمد خلاف تکلیف کرد مثل این که بگوید نماز نخوان، آن جا مثلا می تواند این کار را انجام بدهد.

پس بنابراین از خود آیه مثل شبیه همان بحثی که آن شخص مطرح کرده از خود آیه مبارکه معلوم می شود حل معقول است، مقدور است، حل عقد، ول کردن عقد مقدور است لکن تکلیف دارد که این کار را نکند، تکلیف دارد که وفا بکند.

این هم مطلبی که ایشان فرمودند، علی أن العقد قابل للحل چون دیگر بناست در آخر یک جا صحبت بکنیم یکی یکی کوچک هایش را صحبت نمی کنیم.

لا یقال: النهی یوجب سلب قدرته شرعا عن الفسخ

وقتی نهی آمد یک اصطلاحی دارند، اگر نهی آمد می فهمیم که این غیر مقدور است شرعا، در مقابل غیر مقدور عقلی، در نهی غیر

مقدور است شرعا

سلب قدرته شرعا عن الفسخ، اگر مقدور نبود پس اگر بخواهد فسخ بکند این حل در اختیار او نیست، این که گفت مقدور می شود

برایش حل این حل و فسخ در اختیار او نیست.

اصطلاحی دارند که: نهی نشان می دهد این غیرمقدور شرعی

و معه با سلب قدرت

و معه لا ینفذ منه انشاء الفسخ حیث لا سلطنة له علیه

مراد از سلطنت قدرت است، لا قدرة له علی الفسخ، چرا؟ چون شرعا مقدور نیست

و لا ینفذ مع عدم ملک التصرف شیء من التصرفات التسببیه المعاملیه عقدا وحلا

نه می تواند حل بکند و نه می تواند عقد دیگری ببندد، هیچ کدام از این ها ازش نمی آید.

لأننا نقول: السلطنة التکلیفیه حیث إنها متقومة بالترخیص التکلیفی

چون سلطنت تکلیفی معیارش، معنایش، بیعوا یعنی ترخیص شده

فلا محالة تنتفی بضدها و هو التحريم المولوی

آن سلطنتی که تکلیفی است این سلطنت با تحریم مولوی از بین می رود

و أما السلطنة الوضعية – المتقومة باستجماع جميع شرائط نفوذ التصرف المعاملی – فلا یعقل انتفاءها بالتحريم المولوی

آن با تحریم مولوی از بین نمی رود، سلطنت تکلیفی با تحریم از بین می رود، ما این جا دنبال سلطنت وضعی هستیم نه تکلیفی و

سلطنت وضعی با تحریم تکلیفی از بین نمی رود.

فما ینتفی هر چه که منتفی می شود

.....
بالتحریم المولوی لا ینافی النفوذ

با صحت منافات ندارد

و ما ینافی عدم النفوذ آنی که منافی است لا ینتفی بالتحریم المولوی؛ إذ المفروض بقائه علی جمیع شرائط النفوذ بعد النهی کما کان

قبله، قبل النهی و بعد النهی

بل قد عرفت استحالة خلافه، وإلا لکان نهیا عن غیر المقدور فی موطن الامتنال

عرض کردم شبیه آن کلامی که آن ها دارند، گفته اگر این اصلا واقع نمی شود نهی معنا ندارد، ایشان می گوید اگر قابل نقض نباشد

تحریم معنا ندارد.

پرسش: تکلیف ما لا یطاق است

آیت الله مددی: آهان تکلیف ما لا یطاق می شود پس آن چه که در این جا هست امر مولوی و نهی مولوی است، این دو تا سلطنت

تکلیفی را بر می دارند اما سلطنت وضعی را بر نمی دارند

عرض کردم شبیه همان حرفی که آن شخص گفت.

بعد ایشان یک کلامی را از مرحوم شیخ در بحث خیارات می آورد و آن کلام را هم مناقشه ای می کند که ما ان شا الله مناقشه

نهایی را عرض می کنیم

و صلی الله علی محمد وآله الطاهرين